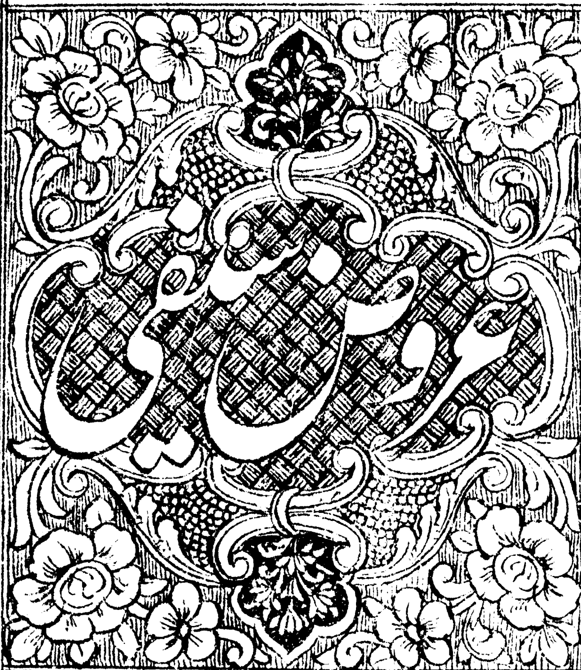
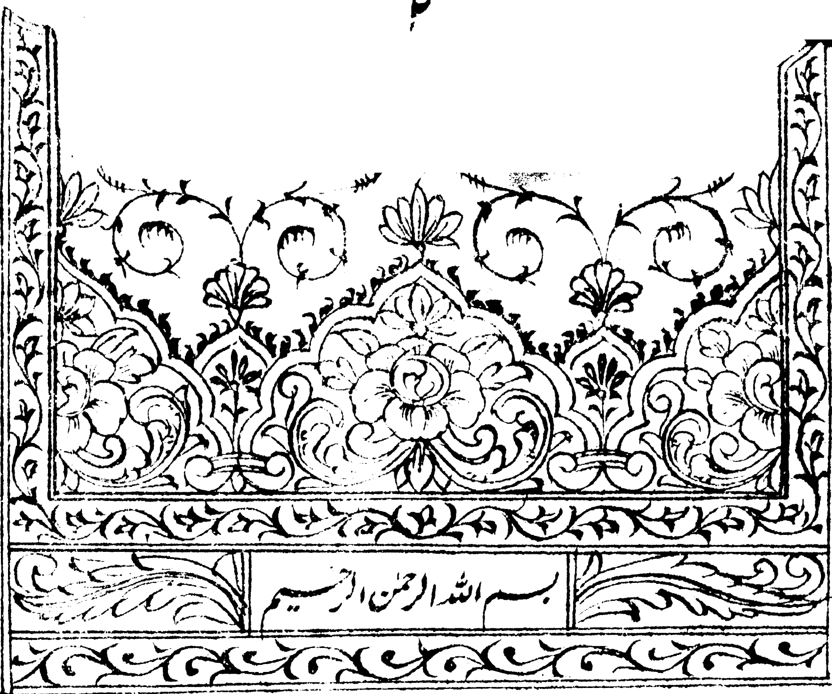
بعونِ صانعِ مکین و مکان فضلِ خلّاقِ زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین شد



الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار و الصلوة علی صاحب دیوان الرسالة
و اهل بیته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب
از کتب عروض مباحثه کرده می شد و هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی عقلی
یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تمامها در پنج کتاب این فن از تصانیف
عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید و الکتابة قید خواسته شد
که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود و نظم که دران سر هر سخن باشد
اگرچه متن است شرح فن باشد التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مائده
فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق **فصل**
در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است
و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد
و حاصل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد ازان که

سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن
موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون
دال بر معنی بی قافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد
اگر کلامی موزون واقع شود و قائل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند
در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم موزون واقع شده است
شعر نباشد قوله تعالی جل جلاله ثم اقررتم وانتم تشهدون ٭ ثم انتم هولاء تقتلون ٭
و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات ٭ اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و
اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست و ابوالحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر
بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما این
بر تقدیری است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر
مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که مصدر است بمعنی شاعر و دانستن و دریابنده باشد و بعضی گفته اند
که شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او درمی یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که
آن نوع کلام را غیر او درنمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند
که اول که شعر گفت آدم بود صلوة الله علیه و میگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بود
و شعر عربی که بآدم نسبت می کنند ترجمه شعری است که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل
در آن وقت که قابیل هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب
تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح
پیغامبر است صلوة الله علیه و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است
و بیت اولش اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ نام بهرام من و کنیتم بوجبله ٭

و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته است و سغد موضعی از سمرقند است
و بیتش اینست شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ؛ چون ندارد یار بی یار چگونه رودا ؛ و بعضی
گفته اند که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده رودکی بوده است
و مطلع قصیده مع چند شعرش اینست نظم قصیده بوی جوی مولیان آید همی ؛ بوی
یار مهربان آید همی ؛ شاه سرو است و بخارا بوستان ؛ سرو سوی بوستان آید همی ؛
شاه ماه است و بخارا آسمان ؛ ماه سوی آسمان آید همی ؛ ای بخارا شاد باش و
دیر زی ؛ شاه زی تو میهمان آید همی

فصل در بیان حاجت بعلم عروض و
وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از
میزانی تا زیادت نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض
معلوم میشود پس هرکس که در باب شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر خواه بشناختن آن برو
لازم باشد که عروض بداند بدانکه استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده
است و چنین میگویند که خلیل بن احمد روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبه قصار
شنید و چون آن صوتی بود متناسب ایقاعی متناسب گفت والله لیظهرن من هذا شیئ یعنی سوگند
بخدا می که ظاهر میشود ازین صوت چیزی در انتشار استخراج علم عروض همان صوت شد
و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند که خلیل بن احمد در مکه مبارک
زادها الله تعالی شرفا بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم
مکه خواندند بجهت تیمن و تبرک و بعضی گویند عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی
آنرا عروض نام کردند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که عین و راء و ضاد است معنی ظهور
است و چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم را
بآن نام نهادند و بعضی میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است
بمواضع میتوان رسید این علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بآن شناختن کلام موزون و ناموزون

می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض بمعنی ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه از وی پیدا می شود نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را

فصل در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقداری ازان برابر باشد در وزن باجزای آن بحر که این بیت دران بحر است و مناسب است بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلاً لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب میشاید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص نه خود خوان خوان خوانده خوان خواست خوان چه خوان که نخواست نه مصراع اول بیست و چهار حرف است و مصراع دوم چهل و سه حرف

و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر مینویسند تا ملفوظ و مکتوب و وزن شعر یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از آنجمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت آامد فعلن و اآید فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه او حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدینصورت داوود فعلان طاووس فعلان و دیگر یای است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره سین بیدل رشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدینصورت منی بیدل مفاعیلن این یارا یای بطنی گویند بطن در لغت شکم بود همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد است همچو خرم و فرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدینصورت خرّم فعلن فرّخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو و ها و یای مکتوبه غیر ملفوظه اما الف الف وصل است و آن الفی که در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از وی دهند و الف ملفوظ نشود و از این جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از وی بحرف بعد از وی متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد ٭ و در تقطیع این الف نوشته نشود بدینصورت ٭ روز سیفی فاعلاتن سیهز کا فعلاتن کل مشکین فعلاتن نت شد فعلن ٭ و اگر الف ملفوظ شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه ع بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهائی ٭ تقطیعش ٭ بود فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن ت تنهائی مفاعیلن ٭ اما واو دو نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون دل و جان و آن در کلام فارسی بیشتر چنانست که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیش از وی بضمه ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمیشود چنانکه ع دل و دلدار و صبر و طاقت کو

و در تقطیع نوشته نمیشود و بدین صورت ول ول را فعلاتن رصبرطا مفاعلن قت کو فعلن ؛ و اگر واو ملفوظ شود ساقط در تقطیع چنانکه ع کل و مل می باید و ویدار یار ؛ تقطیعش کل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن وار یار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن واوی است که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه ع همچو تو کو در دو سرا دیگری ؛ و در تقطیع نمیشود و بدین صورت همچت کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن ؛ و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع دیگری در دو سرا کو مثل تو ؛ تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن ؛ و دیگر واو اشمام ضمه است و آن واوی است که بعد از خای مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و از خیت او را واو اشمام ضمه میگویند چنانکه ع خواب و خور خوابه من خوش بود ؛ و در تقطیع نوشته نمی شود و بدین صورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن ؛ و اما ها های بیان حرکت است و آن ها است که بآخر کلمه می پیوندند تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ها متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه ع گریه کردم فاعلاتن خند کردی فاعلاتن و چنانکه ؛ کمی گو یاد مفاعیلن جمی گو یار مفاعیلن ؛ و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای او یا نویسند و در تقطیع بدین صورت گریتی من مفتعلن خند کردی مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ع غنچه پیش دهنت لب بسته ؛ تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن لبسته فعلن ؛ های لبسته در برابر نون فعلن است دیگاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع خنده چه کنی بگریه من ؛ تقطیعش خندہ چ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن ؛ و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

[illegible]

[illegible]

ے سیفی از عشق او جدا منشین ؛ و در تقطیع نوشته نشود و بدین صورت سیف از عشق فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات ؛ و بعضی اینصورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفی عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر ملفوظی و کی و چی است اگر یا نویسند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر در اینصورت یا افتادی بایستی که مثال دیگر آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکنند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی همچنانکه گفتی احمد رد است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر را بود که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه ے هست سیفی از دعاگویان مجوآزار او ؛ تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن یا مجوآ فاعلاتن زار او فاعلن

فصل در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و یا ساکن ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط می‌شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ے ای قد دلجوی تو سرو روان ؛ تقطیعش ای قد دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و ی روان فاعلات نون روان برابر ت و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید یا دوم نون باشد ... مد نباشد همچو امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در ... ن مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود و امن جو و شکر گو همه بر وزن

له یعنی این سخن که این صورت از قبیل اسقاط الف وصل است شیخ نوشته است

۲ یعنی وجه دیگر یای ساکن پیش از الف وصل واقع شود و ملفوظ نشود

فاعلن باشد چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الف و نون
که هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع
واقع شوند در حساب و ساکن باشد چنانکه گوی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات
باشد و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و گشتاسپ و مانند آن در میان مصراع
باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود در
تقطیع چنانکه ۵ کارد برکش گوشت برگشتاسپ را ٭ تقطیعش کارد برکش فاعلاتن گوشت
برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن
متحرک شوند چنانکه ۵ رزم شود کارد چون بزم شود گوشت کو ٭ تقطیعش رزم شود مفتعلن
کارد چو مفتعلن بزم شو مفتعلن گوشت کو مفتعلن ٭ اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند
ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه ۵
تا چو سیفی تو بهای شمع سراسر گریست ٭ تقطیعش تا چو سیفی فاعلاتن بت ای سم فعلاتن غم اسر
فعلاتن گریش فعلان **فصل** در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکبست از ارکان
و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که ارکان ازان مرکب است منحصر اند در سه چیز سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که
اول متحرک باشد و دوم او ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک
باشد همچون لک اول را خفیف و دوم را ثقیل ازبهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در
گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر
دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول او
متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو علی او چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع
گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در
لغت پیوستن چیزی با چیزی بود و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک

[illegible] ۱۲ منه

بود و حرف میانه ساکن همچو راس و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود و تد مفروق گفته اند که
فرق در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری اما
فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتنوین
در فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة بتنوین
و چون صغری در لغت خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج
حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله
میگوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را فاصله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیادت
از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود و این جناز میگوید که هر دو را فاصله گویند بضاد
با نقطه و اول بصغری و دوم را بکبری قید کنند همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و
بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند
و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل
و وتد مجموع و مثال مجموع این شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سمکة و در
فارسی هر یک ازین دو ترکیب ع از سر کوی فاقه می نگذرد ٭ جز رنج اهل صفا بکسی ننگری ٭ بتقدیم وتد
مفروق بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از جهت بیت گویند
که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را ببیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی و پلاس بود
و ابو العلاء معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ع الحسن یظهر فی البیتین
رونقه بیت من الشعر و بیت من الشعر ٭ یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت
شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است
همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است
نه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت شعری که
بهتر است از خانهٔ زر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکلی مخصوص

مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیری یابد خانه برحال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است
که هرگاه که آن وضع تغیر می یابد ناموزون می شود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
آنست که همچنانکه خانه ابتدائی است که از آنجا در می آیند و انتهائی است که بآنجا ساکن میشوند
بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در
خانه نشیمن خود ساخته جلوه گر می باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه گر اند
و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت
خود الفتی و خرسندی هست و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان صحرا نشین مرکب از
ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون
خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد
و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه دو حرفی یعنی سبب یکی حرف
ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان
ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدائی میان دو
دامن خیمه است و نیز فاضله بضاد با نقطه در لغت پلاسی بود که خانه با و پوشانند پس فاضله
با یمینی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان ارکان اصلی بحور
بدانکه ارکانی که بحور ازان مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن
مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات بضم تا و ازین هشت رکن دو رکن
خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن مفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و سبب خفیف پس
اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود و چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی چنین گوئی
که لن فعو بر وزن فاعلن باشد یا علن را بر فا مقدم سازی چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هریک
ازین دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی

چون شود ترکیب این ارکان هم
هشت وزن آید برون نی بیش و کم
فاعلن مستفعلن شد بعد ازان
فاعلاتن با مفاعیلن بدان
پس فعولن با مفاعیلن بیار
هفتمین متفاعلن وان را شمار
ساز مفعولات را هشتم نام
با تو گفتم اصل اوزان السلام

و در رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود و چه شک نیست که چون عیلن بر مقام مقدم سازی و عیلن بر مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدم سازی علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند بدین صورت مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و نیز این که تفع این مستفعلن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است

۵ چرا مستفعلن و فاعلاتن را دو چهار

انجا که بجور دائره مشتبه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک از این دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن فاعلاتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود و چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک از این دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود و چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن باشد و این فاع لاتن است که در بحر مضارع می‌باشد و عین او را جدا می‌نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعلاتن موافق مستفع لن شود و ... هر یک از این دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان

ارکان راکه بحسب صورت هشت اند وبحسب عبارت ده افاعیل وتفاعیل ومفاعیل و فعال
وفعل و امثال وا اجزاء ارکان وموازین واوزان عروضی میخوانند ودر اصول اوزان
عروضی پنج رکن از پنج حرف کمتر وازهفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد بحور
بدانکه بحوریکه از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید
بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف
مشاکل متقارب متدارک وازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل ومدید وبسیط ووافر
وکامل خاصه عرب است باینمعنی که شعرای عجم از فارسی وترکی گویان دران بحور شعر
کمتر گویند ازجهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید وشاید که ناموزون نماید واگرچه موزون
باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود انشاء الله تعالی وسه
بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر نگویند وآن جدید وقریب ومشاکل است
ویازده بحر دیگر مشترک است میان عرب وعجم **فصل** در بیان وجه تسمیه
مصراع واجزاء آن بدانکه اکثر برآنند که شعر کم از یک بیت نباشد وهر بیتی
دو مصراع باشد وتسمیه بیت رامصراع ازان سبب گویند که مصراع در لغت یک
طبقه ویک پاره بود از دو طبقه ووجه مشابهت میان بیت ودو طبقه آنست
که همچنانکه از دو طبقه هر کدام طبقه راکه خواهند باز وفراز توان کرد بی
دیگری وچون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام
مصراع را خواهند خوانند بی دیگری وچون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد ورکن اول مصراع اول را صدر گویند ورکن آخر مصراع اول را عروض ورکن اول
مصراع دوم را ابتدا گویند ورکن آخر مصراع دوم را ضرب وهر رکنی که درمیان صدر و
عروض درآید ویا درمیان ابتدا وضرب باشد آنرا حشو خوانند ومعنی صدر اول است
ومعنی ابتدا آغاز وچون اول بیت راصدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا ابتدا از صدر فرق

باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز بی باشد که عکس این کردندی اول بیت را
ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست
که عروض در لغت ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز
برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد مصراع تمام نشود معلوم نمیشود که بیت در کدام
بحر است و هر چه وزن است و ضرب گفتن مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است
و ضرب مثل و مانند عروض است درینکه هر دو آخر مصراع اند و نیز اواخر ابیات مثل یکدیگر اند
بجهت رعایت قافیه در همه و حشو در لغت آگین بالش است پس اجزای میان را حشو گفتن
مناسب باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم میباشد و غیر سالم میباشد
رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادة و نقصان و
رکن غیر سالم آنست که در وی تغیری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بود یا بکم کردن چیزی از او اما
زیادت چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الفی زیادت سازی مفاعیلان گردد اما
نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل گردد و رکن غیر سالم را مزاحف نیز
گویند و تغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون
حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک
نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند
بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد **فصل** در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریا است و در اصطلاح عروضیان
هر طائفه و پاره از کلام موزون را که مشتمل است هر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه
دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است ١٤
بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی که
در دریا افتاد حیران و سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است
متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه تغیر است و این چه وزن بحر هزج مثمن سالم این بحر را از آن

[illegible]

بحر

جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار یکه با آواز
خوش در سرود ها می خوانند درین بحر است و بعضی گفته اند هزج گردانیدن آواز است و هر
رکن این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مد میکنند مد صوت
و گردانیدن آواز را السیار زین جهت این بحر را هزج نام کردند و مثمن از آنجهت گویند که هشت
رکن دارد و هشت بحر ثمانیه است و سالم از آنجهت گویند که در ارکان او زحاف و تغیر واقع
نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مؤلف گوید ه دلا وصف میان نازکیه
جانانم گفتی ؛ نکو گفتی چه دیدی از میان جانانم گفتی ؛ تقطیعش ؛ دلا وصفی مفاعیلن میانِ نا
مفاعیلن زکی جا نا مفاعیلن نمی گفتی مفاعیلن نکو رفتی مفاعیلن چه دیدی از مفاعیلن میانِ جا
مفاعیلن نمی گفتی مفاعیلن بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش مؤلف گوید ه بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان ؛ مسلمانی نمیدانم
کجا شد ای مسلمانان ؛ تقطیعش ؛ بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا
جانان مفاعیلان ؛ مسلمانی مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان
مفاعیلان تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر
رکن است و چون در رکن که در مفاعیلن است الف زیاده سازی مفاعیلان است و آن رکن را که
تسبیغ در و واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن از آن
جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را
بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود
بیت ناموزون نشود باین مقدار از تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که در آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن
بیت ناموزون نشود بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش ه دلم ز درون شد
از غمت غمت ز دل برون نشد ؛ زبون شدم که بود کو زهست غم زبون نشد ؛ تقطیعش دلم

بحر هزج مثمن مقبوض ه تسبیغ بفتح تا و بدو نقطه فوقانی و سکون سین بی نقطه و کسر بای یک نقطه و سکون یای بدو نقطه تحتانی و غین با نقطه ۱۲ منه رحمه الله
بحر هزج مثمن مسبغ
ز نکو رفتی

برو مفاعلن شد زحمت مفاعلن زدل مفاعلن بروانشد مفاعلن بوشدم مفاعلن که
بود گو مفاعلن را ست غم مفاعلن زبد نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم
ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در وی واقع است
مقبوض گویند بجهت آنکه حرف ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض
گفتن این وزن بآن جهت است که همه ارکان او مقبوض اند و همچنین در رکنی اگر زحافی
واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را
اشتر گویند اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن
که تغییر درو واقع است بصیغه اسم مفعول است یا همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و
اخرب بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش
پری ندارد ای صنم بروشنی جبین چنین ❊ بشر ودهر ازین پسر که به بود ز حور عین ❊
تقطیعش پری ند مفاعلن ارد ای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین مفاعلان بشر
ودهر مفاعلن ازین پسر مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض
و ضرب مقبوض مسبغ است چراکه چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و
باقی ارکان مقبوض اند بحر هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش
سرو من دمی به نشین خانه را گلستان کن ❊ یک دو جام می درکش درد نوش گردان
کن ❊ تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن
یک دو جا فاعلن م می درکش مفاعیلن درد نو فاعلن ش گردا کن مفاعیلن شتر در اصطلاح
انداختن میم و یای مفاعیلن است تا فاعلن بماند و آن رکن را که شتر درو واقع است اشتر گویند
بجهت آنکه شتر در لغت نقصان اهداب است و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میانه افتاد
کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم بحر هزج مثمن
اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش ❊ دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد درمان

که مے آید؛ تقطیعش دل باو مفعول بجوشان مفاعیلن چنانان مفعول کمی آید مفاعیلن بیار
مفعول بجوش آ مد مفاعیلن درمان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن میم
و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چرا که عادت عروضیان
چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه بماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که
بر وزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت
در بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را که خرب در و واقع است
اخرب گویند بجهة آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی
تمام باو راه یابد و اینجا چهار رکن آخر لیست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار مثالش مولف گوید ۵ تا چند مرا در غم او
بند توان گفت؛ چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت؛ تقطیعش تا چند مفعول مرا در غ
مفاعیل م او بند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزی که مفعول بجائی ن مفاعیل رسد چند مفاعیل
توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود و چون نون مفاعیلن
بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه کف
در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن
کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندکی
کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود قصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب چون از رکن مفاعیلن
نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصر در و واقع
است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی
بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب

مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ❊
در بار رشالش مولف گوید ٥ ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ❊ بیجو است ملم باده کرامات
نمودی ❊ تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن بی
نمامن مفعول ملم باو مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن وحذف در اصطلاح اندا حتن
سبب خفیف است از آخر رکن چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای
آن نهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلن او فتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل
که هم وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در خرب تا ممکن است لفظ یا تنوین بجای
آن لفظ نهند که موافق استعمال کلام عرب باشد و آن رکن را که حذف در و واقع است محذوف
گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است و اینجا صدر و ابتدا را اخرب حشو را مکفوف و
عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین
هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگر
فعولن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل
مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار رشالش ٥ زهی حسن زهی روی و زهی نور و زهی نار ❊
زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار ❊ تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل
زهی نور مفاعیل زهی نار مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی
مار مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل
مفاعیل مفاعیل فعولن در بار رشالش ٥ مرا عشق تو تا کرد بهنگام جوانی ❊ چرا باز نپرسی تو ز حالم
چو بدانی ❊ تقطیعش مرا عشق مفاعیل تو تا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا
باز نپرسی مفاعیل ز حالم چو مفاعیل بدانی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج
مسدس سالم مفاعیلن ششبار رشالش ٥ قناعت گنج آبادست اگر دانی ❊ از و
تا وانی ز دو نگر دانی ❊ تقطیع قناعت کن مفاعیلن ج آبادش مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن

باقی بهمین قیاس میدان و این وزن را مسدس از آن جهت گویند که شش رکن دارد
هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و بار شالش مولف گوید ؏
یکی از دردمندان تو مائیم ؛ بیا تا دردمندیها نمائیم ؛ تقطیع یکی از در مفاعیلن مندانی
مفاعیلن تو مائیم مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است باقی
ارکان سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن و و بار شالش مولف
گوید ؏ و نادر عشق رنج ما کشیدی ؛ کرم کردی و زحمتها کشیدی ؛ تقطیع دلا در عش
مفاعیلن قرنجی ما مفاعیلن کشیدی فعولن باقی بهمین قیاس میدان آنجا عروض و ضرب
محذوف است باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل
و و بار شالش ؏ بتا خیز و بیار آن می خوشبوی ؛ که هم رنگ بود با گل هر روی ؛ تقطیع بتا خیز
مفاعیل بیارام مفاعیل نخسبوی مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور
است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن و بار
شالش ؏ دلازار جفا کاری نگاری ؛ جز آزار دلم کاری ندارد ؛ تقطیع دلازار مفاعیل جفا کار
مفاعیل نگارے فعولن ؛ باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و از جمیع این
دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگرے فعولن است بحر هزج
مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیلن و و بار شالش ؏ ای از غره تو رخنه در جانها ؛
اے درد تو کیمیای درمانها ؛ تقطیعش اے از م مفعول غره تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن باقی
بهمین قیاس میدان اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم هزج مسدس
اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل و و بار شالش مولف گوید ؏ گفتی
لب من چو انگبین است ؛ خود کو مزه در کجا ای نیست ؛ تقطیعش گفتی ل مفعول ب من چو ان
مفاعلن گبین است مفاعیل خود کو م مفعول زه در کجا مفاعلن ای نیست مفاعیل اینجا صدر و ابتدا
اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم خان ؎ تا عشق پری رخان
گزیدم ٭ از روز خوشی نشان ندیدم ٭ تقطیعش تا عشق مفعول پری رخا مفاعلن گزیدم
فعولن باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف ست و صدر و ابتدا اخرب و حشو
مقبوض هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ؎ هر دم
پیش اگر کسے زار بیرخیزم تا کشی دگر بار ٭ تقطیعش هر دم بارم مفعولن پیش اگر فاعلن کشی از مفاعیل
باقی بهمین قیاس میدان خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن
بجای آن نهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقیماند لفظ مستعمل بجای وی نهند آن
رکن را که خرم در وی واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار کامینی را بریدن است و انداختن میم
مفاعیلن را ببریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است حشو اشتر و عروض
و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او این چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن
و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد انشاء
الله تعالی بحر رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها و در مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخواندند ازین بحر است
و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند
و بعضی گفته اند که رجز بفتح را و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز
ساکن شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونے پس باین
مناسبت این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مؤلف گوید ؎
تا کی غمم دل گفتنم در خانه با دیوارها ٭ خواهم ز وار بی طاقتی فریاد در بازارها ٭ تقطیعش تا کی غمم د
ستفعلن ل گفتنم مستفعلن در خانها مستفعلن دیوارها مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش ؎
یا رب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است ٭ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است

تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترکی نمی مستفعلن باکرده است مستفعلان
باقی تقطیع همین نوع باشد و اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود در وتد مجموع آخر رکن پیش از
بکسر همزه و ذال با نقطه و فتح لام
ساکن آن وتد چون از پیش نون و الف که در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود
و آن رکن را که اذاله در وی واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است
و زیاده کردن الف را بدراز کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض و ضرب مذال است باقی
ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت ای تنگدلان بجهان ما ز غم هجری
وه چه شود گر نفسی پهلوی ما و هوسی تقطیع ای تنگدلان مفتعلن همین مفتعلن ما ز غمی مفتعلن
[illegible] هجری مفتعلن باقی تقطیع همین نوع و آن طی در اصطلاح افگندن حرف چهارم ساکن است چون
بفتح طای بی نقطه و تشدید یای تحتانی
از مستفعلن فا را بیفگنند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهة آنکه فای فعل اتباع و دو لفظ
فعل باقی مانده لفظ مستعمل بجای آن نهاده اند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع است
مطوی گویند از آنکه طی ثوب در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه
سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان
مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلان چراکه چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان شود رجز مثمن
مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش بیت بازنه رنگ شوق زد عشق در آب خاک ما قطع
حریف مست شد دامن چاک چاک ما تقطیع بازنه رن مفتعلن گ شوق زد مفاعلن عشق در آ مفتعلن ب خاک ما
مفاعلن باقی همین نوع و آن خبن در اصطلاح افگندن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین را
بیفگنند متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ
مستعمل بجای آن نهند و آن رکن که خبن در وی واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه
بالای جامه چیزی را درشکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن
مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی

رجز مثمن مذال

رجز مثمن مطوی

رجز مثمن مطوی مخبون

رجز مثمن مخبون مطوی

توی گذرم چو نیست ره سوی توام ببام وودری نگرم ٭ تقطیع فغان کنا مفاعلن هر سحرے مفتعلن بگویی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی بحر رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید ؎ ساقی بعشرت گوش در دوران گل ٭ مگذار از کف جام تا پایان گل ٭ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت گوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش گوید ؎ نیست مرا جز تو نگار دگری ٭ می نکنی هیچ بحالم نظری ٭ تقطیع نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش ؎ کنون که گرد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر دل اندرون هوا تقطیع کنون که گر مفاعلن د از بها مفاعلن ر خوش هوا مفاعلن ٭ باقی بهمین نوع بدان و میشاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند ٭ همچنانکه می شاید که هشت مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن گیرند از ین جهت از مثمن این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز بحر رمل سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب است دو سبب در میان دو وتد گویا که او تاد او را باسباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمانها میبافتند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع است پس از ین جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول متصل است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست پس بدین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است

مثالش ؎ شکل دل برون کہ تو داری نباشد دلبری را ٭ خواب بندیهای چشمت کم بود
جادوگری را ٭ تقطیع شکل دل بر فاعلاتن ون کتو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را
فاعلاتن باقی بهمین قیاس میدان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان
دو بار مثالش ؎ تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ٭ تقطیع
تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه
دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن چون در تن که در فاعلاتن است الف
زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یا بجای آن نهند بجهت آنکه تای مثلث در میان
کلمه واقع نشود در غیر مثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی
فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت نیز ناموزون نشود
همچنین است حال فعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش ؎
شکرت را شد اگرچه سپه مور مرتب ٭ بکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭ تقطیع شکرت را
فعلاتن شد اگرچه فعلاتن سپهی مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن باقی تقطیع را بهمین نوع وان خبن
همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند
و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن اول چنین بود که فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه
خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض
و خال لبت ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت است
و هلال و طرب چشمهٔ کوثر ٭ تقطیع رنگ رخسار فاعلاتن ر و دری گو فعلاتن ش و خط و خد فعلاتن و قد و عا

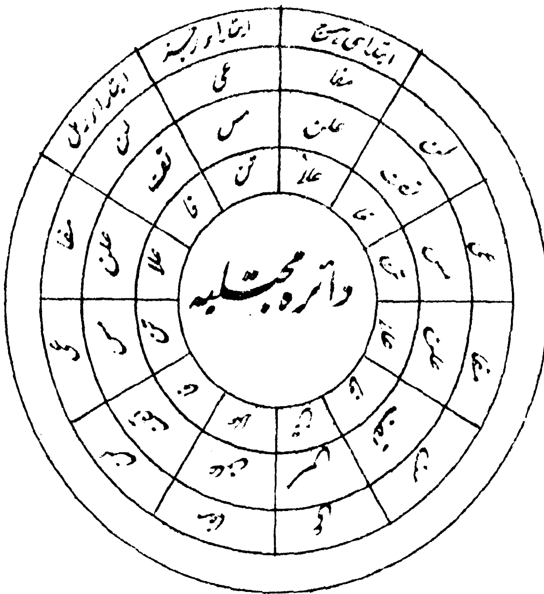
فعلاتن رضحا او فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن بسیمین بر فعلاتن ٭ شفقی گو فعلاتن کشیام
فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی دوگانه افعلاتن ز بهشتش فعلاتن تملا او فعلاتن طرفی جشن فعلاتن
می کوثر فعلاتن رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف
گوید ہر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان ٭ افتد از بی مهری ماه خود دم آتش بجان ٭
تقطیع ہر کجا بی فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان فاعلات باقی تقطیع را
برین قیاس و ان قصر چنانکه دانستی انداختن حرف ساکن سبب است از سببی که در آخر رکن باشد و
ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند تا ساکن سازند فاعلات
شود و بعضی فاعلان بجای آن نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی
ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش گوید
هر کرا بینم سخن با او زهر جا میکنم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ٭ تقطیع هر کرا بی فاعلاتن
نم سخن با فاعلاتن او زهر جا فاعلاتن میکنم فاعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس حذف چنانکه
دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا ماند
فاعلن بجای آن نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ
باتنوین و چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که
رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و رمل مثمن مشکول سالم الضرب العروض فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش
قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را ٭ سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را ٭ تقطیع قدری
بخند از رخ فاعلاتن قمرین فعلات نمای ما را فاعلاتن ٭ باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع
است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون او فعلات بماند بضم تا و آن
شکل در وی واقع است مشکول گویند بجهت آنکه شکل در لغت است در پای الشکل الشکال بستن

است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن مذموت که مثل زین بود بماند
همچنانکه اسپ را بعد از تشکیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند و اینجا چهار رکن مشکول آمد
و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار
مثالش ؎ منم و خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو با خود رقم خیال
جوانان ٭ تقطیعش منم و فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان
باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش ؎ روزگاریست که در خاطرم آشوب
فلان است ٭ روزگارم چو سر زلف پریشان از انست ٭ تقطیعش روزگاری فاعلاتن
ست که در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و
ابتدا سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد
وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان ز رمل مثمن مخبون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مولف گوید ؎ چاره هجر تو سازم بوصال
دگران ٭ آه تا چند کشم بی تو محال دگران ٭ تقطیع چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن
بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلات مقصور را فعلن کنند
فعلات بماند رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین
دو بار مثالش مولف گوید ؎ گرچه مقصود بلای دل و نیست مرا ٭ هیچ غم نیست که مقصود تو نیست
مرا ٭ تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د بلا هی فعلاتن دل و نیست فعلاتن مرا فعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس
چون فاعلن محذوف را چنین کنند فعلن شود رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید ؎ ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس
تا کشد باده وقتی ساغر صهبا نرگس ٭ تقطیعش شاخ برگی فاعلاتن طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن
نرگس فعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند

از وتد مجموع او که علامت زنست ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را
که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای آن نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود نقل
کرده شود به لفظ با نون سازند چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن آن رکن را که قطع در و واقع است
مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این حاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که
میخ است بریدن میباشد این حاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ٭ دو بار مثالش مولف گوید ٥ پیش ازین گرچه بوی رخ گل
میدیدیم ٭ چون گل روی تو دیدیم از و ببریدیم ٭ تقطیع پیش ازین گر فاعلاتن چه بوی فعلاتن رخ
گل می فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع برین قیاس چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود
از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن
مگر آن دو که یکی را رکن آخر او فعلات باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن و دیگری را فعلان
از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش ٥
ای نگارین روی دلبر زان مائی ٭ رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی ٭ تقطیع ای نگاری
فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مائی فاعلاتن ٭ باقی تقطیع برین قیاس رمل مسدس
مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ٭ دو بار مثالش مولف گوید معما باسم سهراب ٥
تا لب او دید سیفی در شراب ٭ از مثلث می نماید اجتناب ٭ تقطیعش تا لبی او فاعلاتن
دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
دو بار مثالش مولف گوید ٥ گفت زاهد از بهشتم ده خبر ٭ گفتمش زنهار نامم ده مبر ٭ تقطیع گفت
...تن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب
...ل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش ٥ شکرین لعل
...ملست چو گر چه شکر نه مکان نمک است ٭ تقطیعش شکری لع فاعلاتن لت کانی فعلاتن

نمکست فعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم ست و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور **رمل مسدس مخبون محذوف** فاعلاتن فعلاتن فعلن یکبار عین و دو بار
شالش ع گر سخن زان لب چون نوش شود * پسته را خنده فراموش شود تقطیعش گر
سخن را فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض
و ضرب مخبون محذوف ست **رمل مسدس مخبون مقطوع** فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون
عین دو بار شالش ع مردمی نرگس او میداند * جادوی غمزه او میخواند تقطیعش مردمی
فاعلاتن نرگس او فعلاتن داند فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض ضرب مقطوع **رمل
مسدس مخبون مقطوع مسبغ** فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار شالش ع ای که روی
تو حیات جانست * دیده جایت شد و جای آنست * تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیا
فعلاتن جانست فعلان و اینجا عروض و ضرب مقطوع مسبغ است **فصل در بیان فک بحور گذشته**
چون هر یکی از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف
و حرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک مصراع هر بحر
بیست و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بیست و هشت حرف را
بر خط دائره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی
که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن
آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن
چهار بار مستفعلن شود که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی
و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن
چهار بار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون
می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و تفکیک
بحور گویند و تفکیک در لغت از هم کشادن است و صورت دائره نیست

ع یعنی بیرون آمدن بحور ۱۲



واین دائره را مجتلبه بفتح لام ازانجهت گویند که اجتلاب در لغت چیزی از جای بجای بردن
هست وارکان این سه بحر را از بحور دائره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را
از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و
بسیارست وانواع این سه بحر بسیارست پس باین مناسب این دائره را مجتلبه گفتند و عجم این دائره را
مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را بایکدیگر الفتی وموافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت
در بیان اجزای ارکان **بحر منسرح مثمن مطوی موقوف** مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش مؤلف
گوید **شعر** آنکه دلم صید اوست هیچ شکار نیست ؛ دست بخونم نگار کرده نگار نیست ؛ تقطیع الاهم
مفتعلن صید اوس فاعلان هیچ شکا مفتعلن ر نیست فاعلان ؛ باقی تقطیع برین قیاس
اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود
چنانچه گذشت در بحر رجز و وقف (بفتح واو وسکون قاف ۱۲ منه) در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک
هفتم هست و آن رکن را که وقف در وی واقع است موقوف گویند چون تای مفعولات را وقف

ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل ست بجای آن
بنهند و این چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از اجتث منسرح گویند
که انسراح در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سبب ها مقدم اند بر وتد آسان تر
گفته میشود و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن ست و این بحر در نقصان
ارکان بجدی میرسد که آنچه بر وزن دو رکن اوست همین یشتری الهادی بجان که بر وزن مستفعلن
مفعولات ست در اشعار عرب آن را بیت تمام میدارند و این نقصان و اقتصار را به بیرون آمدن
از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن
چهار بار مثالش مؤلف گوید ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا * چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا
تقطیعش ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن مِ مرا فاعلن باقی او
برین قیاس فهم کن کسف در لغت پی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
متحرک است و آن رکن را که کسف درو واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را
بکسف و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن ست و چون
فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی
مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف بود و عروض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن
فاعلان مفتعلن فاعلن * و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب
مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان * و از اجتماع این چهار وزن
گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاع دو بار مثالش من نشنیدم که خط بر آب نویسنده * آیت خوبی بر آفتاب نویسنده * تقطیعش
من نه شنی مفتعلن دم که خطب فاعلات راب نوی مفتعلن سند فاع و چون واو مفعولات را بطی بیندازند
مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل ست بجای آن بنهند جدع در لغت بینی بریدن است
و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول و ساکن کردن تای مفعولات بود و لات شود فاع

کسف بفتح کاف و سکون سین ۱۲ منه

جدع بفتح جیم و سکون دال بے نقطه و عین بے نقطه ۱۲ منه

بجای آن نهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای او نهاد و نیاری اما چون فعل تفعیل بود
دو حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند
تا رعایت خفت و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جدع در وی واقع است
مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمة الله که مقتداست درین فن گفته است
که این اسم این زحاف را لایق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت چون غم هجران او
نارسیست نهایت ٭ عاقبت اندوه عشق کرد سرایت ٭ تقطیعش چون غم هج مفتعلن ران او فاعلات
ناشت نها مفتعلن یت فع باقی او برین قیاس فهم کنی نحر[له] در اصطلاح انداختن هر دو سبب تا می
مفعولات بود و لا بماند فع بجای آن نهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی
که از رکنی باقی ماند فل بضم فا نهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی نالائق آید
و فع مستعمل نیست و آن رکن را که نحر در وی واقع است منحور گویند نحر در لغت گلو بریدن است گویا
ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از وی اینجا عروض و ضرب منحور است
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مثالش بیت شاه جهان باد تا زمانه بود ٭ که ز کرمش خلق شادمانه بود ٭ تقطیعش شاه جها مفتعلن
باد تا ز فاعلات مانبود مفتعلن باقی او برین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح مسدس
مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت بسکه بهویت اسیر شد جانم ٭
گر بگذاری گریخت نتوانم ٭ تقطیعش بس که بهو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن
باقی او زین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف
ساکن بیندازند و حرف پیش از وی را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود
لن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع
گویند بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش مولف گوید

[له] نحر بفتح نون و سکون حای بی نقطه و رای بی نقطه ۱۲ منه رحمه الله

بیت سیفی گداز آن شد در شهر آن پریرو ÷ تا روزهای دوران آید بجانب او ÷ تقطیعش اینکه
مفعول م از آن شد فاعلاتن در شهر مفعول آن پریرو فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس
اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود
بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است چهار رکن سالم و این بحر را از جهت مضارع
گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه به بحر منسرح است و آنکه جزو دوم این بحر
مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است با و مشتمل است بر فاع و جزو دوم
منسرح مفعولات است بضم تا و او مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد که واضع این فن است گفته است
که این بحر را بواسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو
بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار
مثالش مولف گوید بیت گر اعتقاد آن مه تا ماکو زیادست ÷ ما نیم مهر رویش مقصود اعتقادست
تقطیع گر اعت مفعول قاد آن مه فاعلاتن تا ماک مفعول و زیادست فاعلیان طریق تقطیع
باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع
مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت ای بی رخ تو
صورت جان ترا نمی شناسد ÷ جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد ÷ تقطیعش ای بی ر مفعول خ تو صور
فاعلات ت جان ترا مفاعیل می شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن
و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف انداختن حرف
هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو ها مکفوف و عروض و ضرب سالم بحر مضارع
مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ÷ دو بار مثالش مولف گوید
بیت بازم هوای آن لب میگون گرفته است ÷ معلوم میشود که مرا خون گرفته است ÷ تقطیعش
بازم ه مفعول وای آن ل فاعلات ب میگون مفاعیل گرفته است فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس
چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاع کن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم حسین **بیت** سیفی پری وشی که تو دیوانهٔ ازو خواهی مسخر تو شود حرز و عا مگو **تقطیعش** سیفی پ مفعول ل ای سیک و فاعلات تدیوان مفاعیل ی ازو فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون از فاعلاتن راتن حذف کنند فاعلا شود فاع لن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل **مضارع مثمن مکفوف مقصور** مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش ۵ گر آن طرهٔ مشک بما چون نداد بوی ؛ در آن چهره هست ماه چرا در کشید روی ؛ **تقطیعش** گر آن طره مفاعیل مشک فاعلات بما چون مفاعیل ن اد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن **مضارع مسدس اخرب مکفوف** مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش **بیت** ای نازنین که ماه منی امشب ؛ رحمی بکن چو شاه منی امشب تقطیعش ای ناز مفعول نین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن چو شاه فاعلات منی امشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چون چرا که مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج **بحر مقتضب مثمن مطوی** فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش **بیت** با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود ؛ با رخت چه منگرم بنده پیش خان چه بود ؛ **تقطیعش** با لبت چ فاعلات می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن برین قیاس باقی را ضم کنی اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که مقتضب در لغت چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و لیکن همچنانکه دانستی اصل منسرح مستفعلن مفعولات

۵ سیفی پری وشی که تو دیوانه ازو خواهی مسخر تو شود حرز دعا مگو ؛ مراد ... جمله ... تخلیص و ... سیفی ... باشد ... باقی ماند ... درمیان ... در آن ... حسین شود ...

است چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض
و ضرب او بیند از ند و جزو بفتح جیم و بسکون زای با نقطه در لغت بریدن است **مقتضب**
مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش **بیت** وقت را غنیمت ان قدر
که توانی ؛ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ؛ تقطیعش وقت راغ فاعلات
نیمت و مفعولن ان قدرک فاعلات توانی مفعولن ؛ باقی را برین قیاس فهم کنی چون مستفعلن را
قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن
مقطوع **بحر مجتث مثمن مخبون** مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش **بیت** از دور نیست
بیسر نظر بروی تو ما را ؛ چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ؛ تقطیعش ز دور نی مفاعلن
ستمیسر فعلاتن نظر برو مفاعلن یتمارا فعلاتن چه دولتس مفاعلن تتعالل فعلاتن اه از قدی
مفاعلن تقبارا فعلاتن ؛ اصل این بحر مس تفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون مس
تفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از ان جهت مجتث گویند
که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن آمده است
از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف اینست
که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن
است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را
مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در
اسم صدر و ابتداء باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج تکرار
نباشد **مجتث مثمن مخبون مسبغ** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش
بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن ؛ غبار کز تو رسد نور دیدگان منست آن ؛
تقطیعش دلم کسو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن نمنستان فاعلیان ؛ قیاس کن تقطیع

ازین بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش مؤلف
گوید بیت زبس که درد تو در جان ناتوان منست ٭ هلاک من طلب هر که مهربان منست ٭
تقطیع زبس کدر مفاعلن و تدرجا فعلاتن نناتوا مفاعلن عمنست فعلات قیاس گیر تقطیع
ازین بباقی شعر چون فعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ٭ بکسر عین دو بار مثالش
مولف گوید بیت شفا چو در قدمی تست مبتلای ترا ٭ برون خرام که دردی میاد پای ترا ٭
تقطیع شفاچدر مفاعلن قدمی تس فعلاتن تمبتلا مفاعلن یترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین
بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ٭ بسکون عین دو بار مثالش مؤلف
گوید بیت اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری ٭ بدین خوشم که ندارد بدیگری یاری ٭ تقطیعش
اگرچیا مفاعلن رمرا نی فعلاتن ترسم دل مفاعلن داری فعلن ٭ قیاس گیر تقطیع
ازین بباقی شعر و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در
بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ٭ دو بار
مثالش مؤلف گوید بیت چه گوییم از سر مستی لبت می نابست ٭ مرنج از سخن ما که عالم آبست ٭
تقطیعش چگوییم مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت می مفاعلن نابست فعلان مرنج از
مفاعلن سخنی ما فعلان کعالمی مفاعلن ابست فعلان و چون فعلن مقطوع را
تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلان دو بار مثالش مؤلف گوید معا باستم بیت دل که زخوبان همه غم دیده است
٭ بیشتر از غم ستم دیده است ٭ تقطیع دل کز خو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده است فاعلان باقی
تقطیع چنین نوع و ان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بیضم تا دو بار اما

چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات که طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف ست باقی ارکان مطوی این بحر را ازانجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن و چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زودتر گفته میشود پس باین مناسب این بحر را سریع گفتند **سریع مطوی مکسوف** مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم بابا میر **بیت** کی بود آن دم که بزم وفا ٭ می بدل ما کشد آن دلربا ٭ تقطیع کی بود ا مفتعلن م یک بزم مفتعلن مے وفا فاعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان چون مفعولات را طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف است **بحر جدید**[1] **مخبون** فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش **بیت** چه قدرت گر چه صنوبر کشد سری ٭ نبود چون قد سروت صنوبری ٭ تقطیع چقدرت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چ فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را ازانجهت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است **بحر قریب**[2] **مکفوف** مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مؤلف گوید **بیت** خداوند جهان بخش شاه عادل ٭ شهنشاه جوان بخت راه کامل ٭ تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راه کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم اند باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب مخذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل

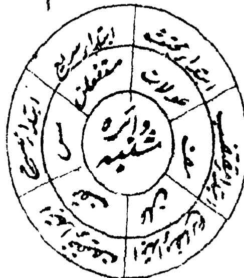
[1] قوله جدید بفتح جیم و کسر دال اول [illegible] نقطه [illegible] ۱۲ منه رحمه الله

[2] قوله قریب بفتح قاف و کسر را بانقطه و سکون یای [illegible] ۱۲ منه رحمه الله

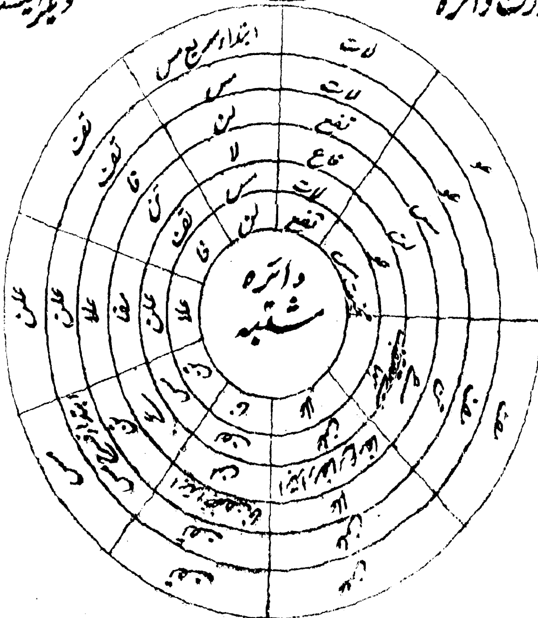
مفاعیلن فاعلن چراکه چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را
از جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحور مستحدثاست و درین
نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی
تصنیف علم عروض کرده است اوست این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحور
کرده بود بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قریبست
از انجهت این بحر را قریب گفتند **قریب اخرب مکفوف** مفعول مفاعیل فاعلاتن دوبار
مثالش **بیت** تا طبع رهی برقرار باشد ۞ مداح در شهریار باشد **تقطیعش** تا طبع مفعول رهی
برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مدداح مفعول رشهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون
مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بتفهیم تام در هر دو چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور
باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او
چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن **بحر خفیف مخبون** فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار
مثالش **بیت** ای صبا بوسه زن زمین در او را ۞ و ز نرنجد لب چو شکر او را **تقطیعش** ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن ورنرنجد فاعلاتن لبی چو شکر مفاعلن او را
فعلاتن **اصل** این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دوبار اما چون مستفع لن را خبن
کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر
و ابتدا سالم است و باقی ارکان مخبون اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن
مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
این بحر را از انجهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه در هر رکن او دو سبب خفیف
است بوند و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحورست باین معنی
که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست در این بحر میتوان آورد چنانکه گفته اند

بیت خواجه عبدالرحمن ما در کتابت ﴿ هیچو عبدالحمید ابن العمیدست ﴿ **تقطیع** خاج عبد فاعلاتن
رحمن ما مستفعلن در کتابت فاعلاتن هیچ عبدل فاعلاتن حمید آب مفاعلن نل عمیدست فاعلیان
خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ﴿ دوبار مثالش **بیت** ماه زو یا بخون
من مشتاب ﴿ گشتن عاشقان که دید صواب ﴿ تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بخون مین
مفاعلن مشتاب فعلات ﴿ باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود
چنانکه گذشت بتکرار **خفیف مخبون محذوف** فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش
مؤلف گوید **بیت** گفتمش چیست بی تو چارهٔ ما ﴿ رفت در قهر و گفت مرگ بلا ﴿ تقطیعش گفتمش
چی فاعلاتن ست بی تچا مفاعلن رهٔ ما فعلن ﴿ باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن و حذف
کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار **خفیف مخبون مقطوع** فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون
عین دوبار مثالش مؤلف گوید **بیت** با تو کی درد ما توان گفتن ﴿ این سخن را کجا توان گفتن ﴿ تقطیعش
با تکی در فاعلاتن د ما توان مفاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را قطع کنند
فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار **خفیف مخبون مقطوع مسبغ** فاعلاتن مفاعلن فعلان
دوبار مثالش مؤلف گوید معما باسم داود **بیت** از طبایع هر آنچه موجودست ﴿ آدمی زان میانه مقصودست
ست ﴿ تقطیعش از طبایع فاعلاتن هر انچه مو مفاعلن جو دست فعلان آدمی زا فعلاتن میان
مق مفاعلن صودست فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت
بتکرار **فصل** در بیان فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشد یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد از یک دایره
بیرون می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دایره نویسی و از مستفعلن
دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن
دوم آغاز کنی و بر مس اول تمام سازی گویی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بروزن فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف اول تمام سازی گویی که علن

مفعولات مستفع لن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن و هم تمام سازی و گوئی مفعولات مستفعلن مس تفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گوئی عولات مستفع لن مس تفعلن مف بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و از بین بیان ظاهر شد که تفع که در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض لات است که وتد مفروق است پس او هم نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او نیز وتد مفروق باشد صورت دائره نیست صورت دائره مشتبه بر سه دائره محیط یکدیگر که شش بخش برابر باشد گذشته شد تا بتمامان گردد رسم آن بر کاتب و فهم آن بر طالب ۱۲ منه والله اعلم بالصواب هیئة دائره مشتبه موافق حاشیه



صورت دائره دیگر اینست



و این دائره را مشتبه گویند بکسر با ازان جهت که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر هست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دائره را دائره منتزعه نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین بحر **مشاکل** مسدس مکشوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش **بیت** یا زغم شده ام در شب بحور زان سبب که نشد روز محن دور تقطیعش یا زغمش فاعلات ده ام در شب مفاعیل بحور مفاعیل زان سببک فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را ازانجهت مشاکل گویند که مشابه موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف آنست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب مؤخر است از هر دو و مشاکله در لغت مشابهت است و موافق این بحر نیز از بحور مستحدث است **بحر متقارب مثمن سالم** این بحر را ازانجهت متقارب گویند که اوتاد او و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتد بسببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را ازانجهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چرا که درمیان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش **بیت** اگر سرو من در چمن جا بگیرد عجب باشد از سرو بالا بگیرد تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن باقی تقطیع برین قیاس **متقارب مثمن مقصور** فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش مولف گوید **بیت** مرا گشت آن سرو هجران نمود زهر گم خبر بود از نیم سود تقطیعش مرا گش فعولن تا امه فعولن چه هجران فعولن نمود فعول باقی تقطیع برین قیاس

بحر مشاکل

۵

بحر متقارب ۱۵

متقارب بضم میم و فتح تا و بعد و نقطه فوقانی و قاف و کسر را و بای یک نقطه ۱۲ منه رحمة الله

را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب که لام است
ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **متقارب مثمن**
محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مؤلف گوید **بیت** چو آیم بکویت مکن عیب من ٭
که بی اختیارم درین آمدن ٭ تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن مکن عی فعولن بمن فعل باقی
تقطیع برین قیاس چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو
بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هر جا که
تفاوت نباشد میان این دو وزن مگر این که رکن آخر یکی فعولن شود و رکن آخر دیگری فعل از
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود **متقارب مثمن اثلم** فعلن فعولن چار بار مثالش **بیت**
آشوب جانی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی نامهربانی ٭ تقطیعش آشو فعلن بجانی فعلن شوخی فعلن جهانی
فعولن باقی تقطیع برین قیاس ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح اندختن فا فعولن است
عولن بماند فعلن بجای آن بنهند بجهت افتادن فا و آن رکن که ثلم درو واقع است اثلم گویند چون فعلن را از فعولن بگیرند
اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم **متقارب مثمن مقبوض اثلم** فعول فعلن چهار بار مثالش
بیت گرم بخوانی ورم برانی ٭ دل خرین را بجای جانی ٭ تقطیع گرم ب فعول خالی فعلن ورم ب فعول رانی فعلن
باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند
بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند
چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثالش **بیت** زهی دو چشمت بخون مردم کشاده
تیر و کشیده خنجر ٭ رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر ٭ تقطیع زهی دو مفعول چشمت فعلن
بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیرو فعلن کشید فعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس **متقارب**
مسدس سالم فعولن شش بار مثالش **بیت** ز درد جدائی خرابم ٭ که از زندگانی بجانم ٭ تقطیع
دلن جدائی فعولن خرابم فعولن کارزن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر
عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول و اگر عروض

یعنی تمام ... نقطه و سکون لام را ... رحمه الله

وضرب این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک
مثمن سالم این بحر را از آنجهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است و تدارک در لغت
دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست
به بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده
و اصل و فاعلن است هشت بار مثالش بیت حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ❊ خط و خال ترا رشک
چنین خاک ره ❊ تقطیع حسن و لط فاعلن فت ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی زینسان
میدان دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت چو رخت نبود
گل باغ ارم ❊ چو قدت نبود قد سرو چمن ❊ تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن
غ ارم فعلن باقی زینسان چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت
در بحر رمل اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش
بیت هر دم بیشت دارم زاری ❊ گر غم تا کی زارم داری ❊ تقطیع هر دم فعلن بیشت فعلن دارم
فعلن زاری فعلن باقی زینسان میدان چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او
که علن است حرف ساکن را بیندازند که نون است و متحرک پیش از و را که لام است ساکن سازند
فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را
صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایتیست که گفت در راه شام
با حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری میگذشتیم
ترسا می ناقوس مینواخت چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید چند
بیت در شان فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست بیت حقا حقا حقا حقا ❊ صدقا صدقا
صدقا صدقا ❊ پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون
مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن ❊ لشکر حبش بر ختن مزن ❊ تقطیع
سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل ❊ لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل

چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعلن شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای آن نهند بجهة خفت فتحه و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش بار فصل در بیان فک و بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک دایره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن اخفش ازین دایره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایره های بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی و بر لن تمام سازی و گویی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن باشد که بحر متدارک است و دایره

ابتداء متقارب
ابتداء متدارک
فعو
لن
علن
فا
دایره متفقه

و این دایره را متفقه گویند بکسر فا از آنجهت که ارکان بحور این دایره متفق اند با یکدیگر یعنی که همه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را متفقه نامیده اند بحر طویل سالم این بحر را از آنجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر است چرا که بیت او چهل و هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمیرسد و بیانش آنست که خلیل ابن احمد سیزده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب

بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار
رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر
عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس
مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می آید
پس چون مخبون از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی گفته اند این بحر را
از جهت طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که
طویل از آن گویند این بحر را که در ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب
و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش بیت ولا رام مارا گر بود عهده و خا بودی ؛
بنوعی بدی کاخر تسلی بما بودی ؛ تقطیع ولارا فعولن مارا گر مفاعیلن بود عهد فعولن و خا بودی
مفاعیلن بنوعی فعولن بدی کاخر مفاعیلن تسلی فعولن بما بودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را
یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحر عریض مقلوب طویل نامیده اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را از جهت مدید
گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم
خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را از جهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او
کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان
خماسی او کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای لب
پر درد در لعل تو درمان شده ؛ خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده ؛ تقطیع ای لب پر فاعلاتن
درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل
و اگر فاعلن را خبن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید مثالش بیت از
میان و دهنش نا توان یک سر مو زان نشان باز مده زین سخن هیچ مگو ؛ تقطیع از میانو فاعلاتن و دهنش
فعلن تا توان یک فاعلاتن سر مو فعلن ؛ و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق
نامیده اند بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیده شده را

هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است سباعی را دو سبب خماسی را یک سبب
واصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای باد صبا لطف ما لم شد ای دور فلک
هجر تو بر خاطرم چون به جراحت نمک ٭ تقطیع ای باد صبا مستفعلن لطف ما لم فاعلن شد ای دو مستفعلن
ری فلک فاعلن هجر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون به جرا مستفعلن حت نمک فاعلن فصل
در بیان فک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون آیند
چراکه چون دو فعولن مفاعیلن برابر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی
و گوئی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی
و گوئی که لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از
عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دائره

دائره مختلفه
ابتداء بسیط

و این دائره را مختلفه گویند بکسر لام از آنجهت که ارکان بحور این دائره مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این بحر مختلف بودند این دائره را مختلفه گفته اند و بعضی این دائره را مختلفه نامیده اند بفتح لام

بحر وافر مثمن سالم

و این بحر را از آنجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بفتح واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش بیت چه شد صنما که سوی کسی بهم رضا نمی نگری ٭ ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری ٭ چه شد صنما مفاعلتن که سوی کسی مفاعلتن بهم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن همبرین قیاس باقی و آن بحر کامل مثمن سالم

و این بحر را از آنجهت کامل گویند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنانکه تمام آمده است و کمال

وکمال در لغت تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفتند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر سی حرف متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر سی حرف متحرک اما او
تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از جهت کامل گویند که ضرب او در بسیار وجه می آید
و در هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار و مثالش بیت ولیش
ز رسم جفا گهی نباطیه سوی وفا رود [illegible] او بدو همه جفا [illegible] جفا کش ما رود تقطیع
نه دلش [illegible] متفاعلن مجفا گهی متفاعلن [illegible] متفاعلن [illegible] متفاعلن [illegible]
قیاس کن دیگر **فصل** در بیان فک دایره گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون
می آیند چرا که چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی بر علتن تمام سازی و
گوئی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی
و گوئی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت

دایره ۱ اینست

و این دایره را
مؤتلفه گویند بکسر لام از آنجهت
که ارکان بحور این
دایره را بهم الفت و مناسبت
است بانیمعنی که همه
سباعی اند مرکب از وتد مجموع
و فاصله صغری و بعضی
این دایره را متفقه نامیده

اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین
رساله آورده شد دوایریست که خلیل بن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده
بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول مختلفه است که بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه
بحور این دایره همه مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل
فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند

صورت مؤتلف [illegible] بر چهار دایره [illegible] محیط بیکدیگر [illegible] برابر باشد [illegible]

از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده و مجموع این
بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکبست یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل
میشود چنانکه گذشت دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود بضم لام سوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند
چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول
اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد
و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود و مفاع بماند فعول بجای آن بنهند بجهت افتادن لام
و آن رکن را که هتم در وی واقعست اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون
فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در لغت خصی کردنست و در
اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بجهت
افتادن عین و لام و آن رکن را که جب در وی واقع است مجبوب گویند و چون فعل را
از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع ازل و زلل در لغت بی گوشتی ران و نصف
پایان زنانست و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم
فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر و بتر در لغت دنباله
بریدن و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند
فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میز نیست و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر
نهم مفعولن اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر
چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان
حسن قطان که از ائمهٔ خراسان بوده است دو شجره ساخته یکی را شجرهٔ اخرب گویند
دیگر را شجرهٔ اخرم اما شجرهٔ اخرب آنست که رکن اول او مفعول بود و شجرهٔ اخرم
آنکه رکن اول او مفعولن بود و شجرهٔ اخرب بر دوازده نوع می آید و صورتش اینست

هتم بفتح تا و سکون تا دو نقطه فوقانی ۱۲ منه
جب بفتح جیم و تشدید بای یک نقطه ۱۲
خصی بفتح خای با نقطه و فتح لام اول ۱۲ منه رحمه الله
زلل بفتح زای با نقطه و سکون لام نقطه دار ... ۱۲ منه

شجرهٔ اخرب

واز اجتماع این دوازده وزن بایکدیگر رباعی ناموزون نشود شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می آید صورتش اینست

شجرهٔ اخرم

واز اجتماع این دوازده وزن نیز بایکدیگر رباعی ناموزون نشود وبعضی گفته اند که اوزان شجرهٔ اخرب را
با وزن شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجرهٔ اخرب در تاریخ

نوشتن رسالہ رباعی سیفی ٭ رسالہ نوشتی دلکش کش ہر کہ بدید شد دل وجانش خوش ٭ اہل دل ازوچہ فیضہا مے یابند ٭ بنویس کہ ہست فیضہا تاریخش ٭ تقطیعش سیفی رچ مفعول رسالہ مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع ٭ کس ہرک مفعول بدید شد مفاعلن دل وجانش مفاعیلن خوش فع ٭ اہلی مفعول لزوچہ فی مفاعلن ضہا مے یا مفاعیلن بند فاع ٭ بنویس مفعول کہ ہست فی مفاعلن ضہا تاری مفاعیلن خش فع ٭ وبعضی گفتہ اندکہ اوزان رباعی بدہ ہزار می رسد وازانجملہ اینست کہ مفعول مفاعلن فعولن فعلان واین رامثال آوردہ کہ ع العاشق فی ہواکہ ساہ ساہر ٭ تقطیعش العاش مفعول قفی ہوامفاعلن کساہن فعولن ساہر فعلن ٭ ولیکن نیست کہ این مصراع راچنین تقطیع مے توان کرد کہ العاش مفعول قفی ہوامفاعلن کساہاسا مفاعیلن ہر فع ٭ وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین فقط

خاتمۃ الطبع

للہ الحمد والمنۃ کہ کتاب بلاغت وفصاحت نصاب حاوی مسائل عروض وقوافی موسوم بہ **عروض سیفی** کہ زین پیش چندبار در مطبع اودھ اخبار واقع لکھنؤ مملوکہ عالیجناب منشی **نولکشور** صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ دام اقبالہ لباس طبع دربر کشیدہ اکنون باراول در شاخ مطبع موصوف واقع کانپور باہ فروری سنہ ۱۸۹۲ء لباس انطباع دربر پوشید۔